



## میلان

شماره پنجاه و دوم  
پست و نیم فروردین ماه ۱۳۹۸  
صاحب امتیاز: شهر داری مشهد  
مدیر عامل مؤسسه شهر آرا: مجید خرمی  
سر دبیر: نوید آرش نیا  
دبیر میلان: سلمان نفاذت یزدی  
مدیر هنری میلان: جلال حاجی زاده  
طرح جلد: ایمان صادقی  
تصویرسازی پرونده: مصو مه مافی  
ویرایش عکس: میلاد دستگانی  
باشکر از: محمدرضا هاشمی، امید دقیق،  
سعید کسری، پویان قندی، رضا علیزاده  
نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱  
تلفن دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۱۱  
روابط عمومی: ۰۵۱-۳۷۲۳۳۱۱۰  
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

ترک برداشت. حالا این حجم عظیم آب که نمی دانست از کجا پدیدایش شده، داشت از سر و کول زندگی اش بالا می رفت. سرما تا مغز استخوانش را می سوزاند. لرزشش شدیدتر شده بود. صدای دندان هایش می پیچید توی سرش. خودش را محکم تر بغل گرفت. فکر کرد کجا می شود پناه برد؟ نمی دانست این لرزه از وحشت است یا بی پناهی یا سرما. نمی دانست چطور می شود این بدبختی جدید را تاب آورد. خانه های اطراف را نگاه کرد؛ همه شبیه هم بودند: شکست خورده و تا گردن فرورفته در آب. دوسه خانه آن طرف تر هیچ اثری از خانه خشتی «داشار» نبود. فقط آب گل آلود بود که روی هم غلت می خورد.

نگاهی به پشت سرش انداخت، به خرت و پرت هایی که به در برده بود از سیل و زیر باران خیس شده بودند. لبه پلاستیک از روی تلویزیون کنار رفته بود و داشت توی باد می رقصید. فیلمی که چند وقت پیش دیده بود پادش آمد. به مغزش فشار آورد شاید اسم فیلم را به یاد بیاورد. فقط صحنه ای از آن را به خاطر می آورد: دونفر بر بلندی صخره ای ایستاده اند که آب خروشان و عصبانی سر می کوبید به آن. قایق درست کرده بودند، آن هم به شکلی احمقانه. کیسه ها را از نارگیل پُر کرده بودند و می خواستند فرار کنند، می خواستند برگردند به خانه. فکر کرد با دبه ها قایق بسازد و با دسته بیل پارو بزند و فرار کند، فرار کند از امروز، فرار کند از اینجا، فرار کند از خانه خودش...

دست باران اشک را از روی صورتش پاک کرد. خانه تکانی خورد و دیواری فروریخت.

بود روی آخرین پله خانه اش و جریان وحشی آب گل آلود را نگاه می کرد که عربده کشان در حیاط راهل داده بود عقب و در حالی که باغچه را غرق کرده بود به دیوار حیاط لمبر می زد. مثل گرگ گرسنه ای خودش را می کوبید به پله ششم زیر پایش و از آن بالا می آمد، بعد بی تعارف از لای در چوبی زهرتی و پنجره های بدون شیشه می پیچید درون خانه اش. دبه های خالی و ظروف پلاستیکی را برمی داشت و با خودش برمی گرداند توی شلوغی حیاط. پشت سرش روی لبه آفتاب گیر پشت بام شیشه های سرکه، سیر ترشی و آغوره ردیف به ردیف بغل هم ایستاده بودند. قطره ها عصبانی خودشان را می کوبیدند به بدنه تُنگ های پُر و نیمه پُر و دنگ و دنگ ناهماهنگی درمی آوردند. خنزر و پنز هایش را از توی خانه آورده بود روی پشت بام و گذاشته بود زیر پلاستیک نیم بندی که با باد تکان تکان می خورد. نصف پلاستیک ولو شده بود روی آسفالت بی رمق پشت بام. صدای فریاد همسایه ها خیلی دور به گوش می رسید. عربده این مهمان ناخوانده این قدر بلند بود که نمی گذاشت صدای دیگری را بشنود. سر ظهر بود، ولی آسمان چنان گرفته بود که انگار صدسال است در گرگ و میش غروب مانده. با امروز دور روز بود که باران یک بند می بارید و خیال بند آمدن هم نداشت. زندگی اش زودتر از تصورش به آب رفت، ناودان گیر کرد، سقف خانه قوس برداشت، زن و پسرش را هول هولکی فرستاد «خواجه نفس» پیش مادرش، آب از پایین و بالا مثل مورچه های گرسنه حمله کرد، پی خانه فرو نشست در گل و دیوارها



## شهر وارونه زیر خط آب

روایتی از عکس احمد حسینی

امیر منصور حیمیان سرش را آورده بود پایین و باران می خورد پس کله اش، از نوک دماغش می چکید توی یقه اش، از تیره پشتش آهسته می خزید توی شلوارش و می رفت داخل کفش های چرمی از قواره دررفته اش. موهایش مثل توده ای سیاه و ناهماهنگ به کف کله اش چسبیده بود و از ریش و سیل جوگندی اش آب می چکید. داشت می لرزید. باد مثل آدمی که در مراسم ختم شوخی اش گرفته باشد باران را به چپ و راست هل می داد، هوهو می کرد و می خندید به ریشش. نشسته